



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و چهارم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور، بخش چهارم

مکسب کوران بُود لابه و، دعا

جز لب نانی نیابند از عطا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶

کسب و کار انسان‌های من‌ذهنی که فضاگشایی نمی‌کنند و نسبت به چشم عدم کور هستند، دائماً ناله و اعتراض و «دعا» براساس من‌ذهنی و خواستن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین از «عطا» و بخشش خداوند که بهشت و خرد فضای گشوده‌شده است جز «لب نان» یعنی همانیدگی، چیزی عاید آن‌ها نمی‌شود.

در دل من آن دعا انداختی
صد امید اندر دلم افراختی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲

خداوندا، تو بودی که آن «دعا» را به «دل من» الهام کردی که از تو فقط خودت را بخواهم و وقتی فضا را باز کردم «صد امید در دلم» نهادی.

اعتمادش بود بر خواب درست
در چه و زندان جز آن را می نجست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵

چون حضرت یوسف (ع) به درستی «خواب» خود و الهاماتی که از فضای گشوده شده می آمد، «اعتماد» داشت؛ بنابراین در «چاه و زندان» جهان فقط در انتظار تحقق «خواب» خود بود و غیر از آن را نمی جست. [این بیت مربوط به یوسف و یا هر انسانی است و چاه در این جا همین چاه همانیدگی هاست.]

قایل این بانگ ناید در نظر
لیک دل بشناخت قایل را ز اثر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۰

گوینده این «بانگ» که خداوند بود با چشم دیده نمی شد ولی قلبِ یوسف (ع)، انسان زنده شده به خدا، از طریق فضاگشایی و مشاهده آثارش، آن بانگ زنده را شناخت.

قوتی و، راحتی و، مُسندی
در میان جان فتادش ز آن ندا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۱

بر اثر آن ندای الهام بخش و آن شناسایی که از طریق فضاگشایی به وجود آمد، در جان یوسف (ع) قوت قلب و «راحتی» و اطمینان خاطری پدیدار شد.

چاه شد بر وی بدان بانگ جلیل
گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۲

«چاه» تنگ و تاریک بر اثر آن «بانگ» باشکوه که از فضاگشایی به وجود آمد، در نظر یوسف (ع) به «گلشن» و مجلس جشن و سروری تبدیل شد. همانگونه که آتش بر حضرت ابراهیم «خلیل»، گلستان شد. [درست است که در من‌ذهنی ما پر از درد و همانیدگی و گرفتاری هستیم، اگر فضا را باز کنیم، چاه من‌ذهنی ما هم به گلستان تبدیل می‌شود.]

هر که خوابی دید از روز آلت
مست باشد در ره طاعات، مست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

هر کسی که از روز «آلت»، «خوابی» دیده باشد، یعنی این لحظه حقیقتاً فضا را باز کرده و به زندگی وصل شود، او در راه طاعت امر خداوند، «مست» و سرخوش می‌شود.

می‌کشد چون اشترِ مست این جوال
بی‌فتور و، بی‌گمان و، بی‌مالال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۹

چنین شخصی همانند «شتری مست» این بار صبر و شکر و فضاگشایی را بدون هیچ سستی و شکی بر دوش
می‌کشد و «مالالی» به خودش راه نمی‌دهد تا به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

در آلت آن کو چنین خوابی ندید
اندرین دنیا نشد بنده و مرید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۳

هر کسی که این لحظه در اطراف وضعیتی که ذهنش نشان می‌دهد فضا باز نکرد و «چنین خوابی ندید»، «در این
دنیا بنده و مرید نمی‌شود»؛ بلکه ستیزه کرده و من‌ذهنی‌اش بالا می‌آید.

پای، پیش و، پای، پس در راه دین
می نهد با صد تردد بی یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۵

چنین شخصی «در راه دین»، در راه زنده شدن به خدا، همیشه با صد نوع شک و تردید قدم بر می دارد و چون «یقین» ندارد در حرکت خود، یک قدم به «پیش» و یک قدم به «پس» می نهد یعنی یک لحظه به سمت زندگی و یک لحظه به سوی ذهن می رود و بیشتر در ذهن است.

وامدار شرح اینم، نک گرو
ور شتابستت، زالم نشرح شنو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۶

[مولانا می گوید:] قول می دهم بعداً این حقایق و اسرار زنده شدن به خدا را بیشتر «شرح» دهم ولی اگر عجله داری از سوره انشراح این را بشنو. [مولانا با اشاره به آیات ۱ تا ۳ سوره انشراح نشان می دهد که خداوند خاصیت فضاگشایی را در سینه انسان گذاشته است.]

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱ تا ۳)
«الم نشرح لك صدرک. ووضعتنا عنک وزرک. الذی انقض ظهرك.»

«آیا سینهات را برای نگشودیم؟ و بار گرانت [من ذهنی] را از پشتت برنداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می کرد؟»

کور از خلقان طمع دارد ز جهل
من ز تو، کز توست هر دشوار، سهل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۰

خداوندا، «کور» یعنی انسان من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند به سبب «جهل» و نادانی خود از انسانها، توقع زندگی و خوشبختی دارد؛ اما من بافضای گشوده‌شده چشم امید به درگاه تو دارم که هر دشواری با فضاگشایی و از طریق زنده شدن به تو «سهل» و آسان می‌شود.

آن یکی کورم ز کوران بشمرید
او نیاز و جان و اخلاص ندید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۱

آن «کور» که عینک همانیدگی به چشمش زده و از چیزها و مردم زندگی می‌خواهد مرا جزو «کوران»، به حساب آورد و «نیاز و جان و اخلاص» مرا نتوانست درک کند. [شما باید این عینک که مردم در موردتان چه می‌گویند را از چشم‌تان بردارید.]

کُورِیِ عَشِقِ سِتِ اَیْنِ کُورِیِ مَنِ
حَبِ یَعْمِی و یَصْمِ اَسْتِ اَی حَسَنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

آری اگر من دچار «کوری» باشم، آن «کوری» قطعاً «کوری عشق است» نه کوری معمولی. ای انسان، بدان که این عشق موجب کوری و کوری عاشق می‌شود. [هر کسی که عاشق حقیقی بوده و مرکزش عدم باشد نسبت به بینش من‌های ذهنی و دنیا کور و کر است.]

کُورَمِ اَز غَیْرِ خِدا، بَیْنا بَدُو
مَقْتَضایِ عَشِقِ اَیْنِ بَاشَد بَگُو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

من با فضاگشایی مرکزم را عدم می‌کنم و غیر از خدا چیز دیگری نمی‌بینم، خداوند از طریق من می‌بیند، من هم بینش او را دنبال می‌کنم؛ زیرا لازمه عشق همین است. این حالت طبیعی عشق و یکی شدن با خداست. این مطلب را بگو و به آن عمل کن.

تو که بینایی، ز کورانم مدار
 دایرم برگرد لطف ای مدار
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۴

خداوندا، تو که بینایی مرا در شمار کوران به حساب میاور؛ ای مدار و محور عاشقان، من این لحظه فضا را باز کرده و فقط دور لطف و احسان تو می‌گردم و انتقاد مردم را به حساب نمی‌آورم.

می‌نداند خلق، اسرار مرا
 ژاژ می‌دانند گفتار مرا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۷

مردم، آن‌هایی که من ذهنی دارند به «اسرار» درون من واقف نیستند و سخنان مرا، بی‌هوده و بی‌اساس می‌دانند.

دوزخ‌ست آن خانه کاین بی‌روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

آن خانه‌ای که «روزنی» بسوی خورشید زندگی ندارد و اتصالش را با خدا از دست داده، حقیقتاً جهنمی تاریک است، ای بنده خدا بدان که «اصل» و حقیقت «دین»، باز کردن فضای درون انسان‌هاست تا روزنی در قلب آن‌ها بسوی زندگی باز شود. [انسانی که روزن را می‌بندد و به‌صورت من‌ذهنی بالا می‌آید، دین ندارد].

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند در «آخر زمان» که پایان زمان روان شناختی و زمان مجازی ذهن است بساط «طرب» و شادی اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرد. باطن زندگی یعنی فضای گشوده شده در این لحظه بسیار «جدی» است، اما ظاهر آن یعنی همانیدگی، تغییر وضعیت‌ها و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد «بازی» خداوند است و باید به آن به صورت بازی نگریست.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
 تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

«یار»، خداوند، همه «عشاق» را با آگاهی به این «علم» که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده شده، بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است. مراقب باش که «جهل» من ذهنی ات طنّازی و عشوه‌گری نکند و تو را با فضا بندی و جدی گرفتن وضعیتی که ذهنت نشان می‌دهد به دام ذهن نیندازد.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

«عاشقان»، انسان‌هایی که طلب حقیقی دارند و به مرکز عدم متعهد هستند به سبب نرسیدن به مقصود خود از سرور و «مولای خود»، خداوند، خبردار شدند و فهمیدند که تمام چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بازی است؛ بنابراین بروفق مراد بودن یا نبودن اتفاقات برایشان اهمیتی ندارد و بجای ناله و شکایت در اطراف آن فضاگشایی می‌کنند و رضایت دارند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنة شنو ای خوش سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر
«بی‌مرادی‌ها» و ناکامی‌هایی که بوسیله قضا و طرح زندگی اتفاق می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت فضای گشوده‌شده هستند؛ زیرا سبب فضاگشایی و یکی شدن او با زندگی می‌شوند. ای انسانی که سرشت تو از جنس خداوند است، بدان که «بهشت» حضور و وصل تو در گرو این بی‌مرادی‌ها، برداشتن عینک همانیدگی‌ها و توجه نکردن به سبب‌سازی ذهن و صبر و شکر و فضاگشایی بعد از آن است.

حدیث
«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

هر زمان دل را دگر میلی دهم
 هر نفس بر دل دگر داغی نهم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هر لحظه میل و گرایشی در مرکز انسان ایجاد می کنم و در هر نفس یعنی هر لحظه، او را با چیزی همانیده می کنم و سپس همانیدگی را از او می گیرم و داغ آن را بر دلش می گذارم و او را بی مراد می کنم تا او را متوجه خودم کنم و بداند باید مرکزش را خالی کند.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
 كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

[خداوند می فرماید:] در هر بامداد و در این لحظه کاری جدید داریم و هیچ چیزی و هیچکاری در جهان از حیطة مشیت و نفوذ من خارج نمی شود. [پس هرکاری انسان انجام می دهد و تمام وضعیت های زندگی او برای خداوند روشن است و زیر نفوذ اوست.]

خوابناکی کو ز یَقْظَت می جهد
دایهٔ وسواسِ عشوه‌ش می دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

یَقْظَت: بیداری

انسان «خوابناکی» که بر اثر فضاگشایی از خواب ذهن و دیدن از طریق همانیدگی‌ها بیدار می‌شود، «دایهٔ وسواس» که پریدن از فکری به فکر دیگر است با «عشوه‌گری» او را فریب می‌دهد تا دوباره به خواب ذهن برود.

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از باد بهاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

شاخه‌های درخت به هر روشی که حرکت می‌کنند در بهار خود را از وزش باد بهاری محروم نکرده؛ بلکه از تاثیرات آن آگاه هستند و سبز می‌شوند. انسان نیز شاخ درخت زندگی‌ست، به هر صورتی که در این لحظه چهار بعد و وضعیت‌های زندگی‌اش درمی‌آید و باد بیرون هر جور می‌وزد و شاخه او را می‌رقصاند، نباید از باد فضای گشوده‌شده و دم‌ایزدی که در این لحظه براساس قانون قضا و کن‌فکان، با فضاگشایی می‌وزد غافل شده و به علت‌ها و سبب‌های ذهنی توجه نماید.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
 جهد را خوف است از صد گون فساد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک «عنایت» زندگی که با فضاگشایی به دست می آید، بهتر از «صد» نوع سعی و کوشش ذهنی است؛ چرا که هرگونه تلاش و انرژی فاسد کننده من ذهنی که با دید همانیدگی ها صورت می گیرد هدف را در معرض «فساد» قرار داده و مانع رسیدن ما به آن می شود.

هرچه صورت می وسیلت سازدش
 زان وسیلت بحر، دور اندازدش
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

انسان در من ذهنی برای رسیدن به «بحر» یکتایی خداوند هرچقدر هم که «وسیله» فراهم آورد، خداوند با همان «وسیله» او را از خود دور می کند. چرا که انسان می خواهد از طریق صورتها و ابزارهای ذهنی به خداوند زنده شود و فضاگشایی نکرده، از قضا و کن فکان الهی کمک نمی گیرد.

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
تا بدانی سرِ سرِ جبر چیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسان، «جبر» من ذهنی و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها را که می‌گویند تو عوض شدن نیستی و نباید از ذهن بیرون بروی را رها کرده، فضا را باز کن تا «سرِ سرِ جبر» و راز حقیقی آن را دریابی یعنی بفهمی که این بلاها و دردها را ماندن در ذهن و شرطی‌شدگی‌ها بر سر تو می‌آورد و باید از من ذهنی بیرون پریده، به فضای یکتایی بروی.

ترک کن این جبر جمع منبلان
تا خبر یابی از آن جبر چو جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

منبل: تنبل، کاهل، بیکار
«جبر» گروه تنبلان و کاهلان که ماندن در ذهن است را رها کن تا از آن جبری که مانند «جان» عزیز و گرانقدر است آگاهی پیدا کنی و با فضاگشایی و شکر و صبر به زندگی زنده شوی. [جبر این است که طلا همیشه طلا باشد. ما از جنس خداوند هستیم و باید از جنس خداوند باقی بمانیم.]

مر تو را مشغولی بخشد درون
که نپردازی از آن سوی برون
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۲

اگر فضا را به اندازه کافی در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ات باز کنی چنان مشغولیتی در درون پیدا می‌کنی که دیگر به همانیدگی‌ها توجهی نمی‌کنی.

چون به من زنده شود این مُرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه انسانی که به عنوان هشیاری در من ذهنی مرده است مرکزش را عدم کند و تن مرده‌اش به رقص درآید و حقیقتاً به من زنده شود؛ در واقع این «جانِ من»، خود من، است که از قبر ذهن به سوی من می آید.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور، بخش پنجم

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

[مولانا از زبان خدا می گوید:] من انسان فضاگشا را به وسیله جانی که از خود به او می بخشم، بزرگ و محتشم می کنم. آن جانی که من به او عطا می کنم، در فضای گشوده شده درونش به جنبش درمی آید و بخشش مرا مشاهده می کند.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

«جان نامحرم» که همان من ذهنی ست قادر به مشاهده روح خداوند نیست. تنها همان جان خدا گونه‌ای که همانیدگی‌ها را انداخته و اصل و منشأ آن، جانِ والای الهی است جمال خداوند را می‌بیند.

بنگر این گشتی خَلقان غرق عشق
اژدهایی گشت گویی حلق عشق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به گشتی من‌های ذهنی که همگی غرق در عشق و فضای یکتایی هستند نگاه کن که وقتی فضا را باز می‌کنند گویی گلوی عشق و فضای گشوده‌شده همچون حلق اژدها باز می‌شود و من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش را از مرکز انسان به کام خویش می‌کشد و می‌بلعد.

ازدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون گوه را او کهربا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق به خدا و زندگی مانند ازدهای ناپیدایی است که عقل من ذهنی را می رباید [و محو می کند] درست همچون کهربایی که گاه را می رباید.

عقل هر عطار کاگه شد از او
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

طبله: صندوقچه
عقل هر عطاری که از عشق حقیقی و یکتا شدن با زندگی آگاه شود، چنان فضا را باز می کند که به جای فروش صندوقچه و طبق همانیدگی‌ها به مردم، آن‌ها را در جوی آب زندگی می اندازد تا چیزی نماند.

رَو كَزِين جَو بَر نِيَايِي تَا اَبَد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُوًّا اَحَدٌ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

وقتی از طریقِ فضاگشایی، عشق را حس کردی و با خدا یکی شدی و فهمیدی از جنس او هستی، هرگز نخواهی توانست از جویِ فضایِ یکتایی که آن را درک کرده‌ای بیرون بروی. پس متوجه می‌شوی همان‌طور که شبیه و همتایی برای بی‌نهایت و ابدیت خداوند وجود ندارد، تو نیز مثل و مانندی نداری، در نتیجه دست از مقایسه خودت با من‌های ذهنی و چیزهای این جهانی برمی‌داری.

(قرآن کریم، سورهٔ اخلاص (۱۱۲)، آیهٔ ۴)
«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًّا اَحَدٌ.»
«و نه هیچ کس همتای اوست»

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر هر لحظه فرصت فضاگشایی و عشق شمس‌الدین که همان عشق ما به خدا و زنده شدن به اوست برای ما
وجود نمی‌داشت، ما هرگز از دامِ من‌ذهنی و سبب‌سازی‌های او آسوده و فارغ نمی‌شدیم.

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود،
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

و اگر از تابش آفتاب عشق خدا که روشنی و گرما می‌بخشد، انرژی و توان نمی‌گرفتیم، بت من‌ذهنی با
خواهش‌ها و شهوت‌ها و حرص‌هایش انرژی منفی همانیدگی‌ها را بر ما می‌تاباند و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه
ای من‌ذهنی فریب‌کار، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندارِ کمال و توهمِ کامل بودن و نقص نداشتن در جان تو وجود ندارد [و این توهم، بزرگ‌ترین مسئله‌ها را برای تو می‌سازد و مانع تبدیلت به زندگی می‌شود].

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

معجبی: خودبینی
باید «از دل و دیده‌ات» خون زیادی برود و دردهای هشیارانه زیادی بکشی تا این پندارِ کمال و عجب و خودبینی من‌ذهنی از مرکزت خارج شود.

عَلَّتْ اَبْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بَدَهْ سَت
 وِينِ مَرَضِ، دَرِ نَفْسِ هَرِ مَخْلُوقِ هَسْت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

بیماری شیطان این بود که می گفت: من از آدم بهترم. این بیماری و مرض در هر من ذهنی ای وجود دارد چون من ذهنی نماینده شیطان است. [پس باید انسان روی خود کار کند و زحمت بکشد تا این عجب و خودپسندی و غرور از وجودش بیرون رود.]

عَشَقِ وَ نَامُوسِ، اِی بَرادِرِ رَاسْتِ نِیَسْت
 بَرِ دَرِ نَامُوسِ اِی عَاشِقِ مَایَسْت
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

ناموس: در اینجا به معنی ابروی تصنُّعی من ذهنی است.
 ای انسان، عشق به خدا با ابروی مصنوعی من ذهنی جور در نمی آید، پس بر در ناموس که تصویری توهمی و ناشی از پندار کمال من ذهنی است نایست.

وقت آن آمد که من عریان شوم
 نقش بگذارم، سراسر جان شوم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن رسیده که من از همانیدگی‌ها و نقش‌های من‌ذهنی عریان و خالی شوم. آن نقش‌ها را رها کنم و خود تماماً هشیاری حضور شوم.

ای عدو شرم و اندیشه بیا
 که دریدم پرده شرم و حیا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

[از زبان انسان فضاگشا می‌گوید:] ای دشمن حیا و عقل من‌ذهنی و اندیشه‌های همانیده که از جنس زندگی هستی، بیا که من پرده شرم و حیایی را که مانع زنده شدن به زندگی است با کمک تو پاره کرده‌ام.

حدیث
«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»
«شرم، بازدارنده ایمان است.»

ایمنی بگذار و، جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱

ای انسان ایمنی، شرم و پنهان کاری ات را که ناشی از ترس ریختن ابروی من ذهنی در نزد دیگران است کنار بگذار. جای خوف و بیم قرار بگیر و نترس. از ناموس و ابروی ذهنی بگذر و رسوا و فاش باش و بگذار آن ابرو جلوی مردم برود.

از گرمِ دان این که می ترساندت
تا به ملک ایمنی بنشاندت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

این را از گرم و بزرگواری خدا بدان که تو را می ترساند تا فضاگشایی کنی و همانیدگی های آفل را بیندازی و او خودش را به مرکزت بیاورد و تو را به سرزمین امن زنده شدن به بی نهایتش برساند.

چاره آن دل عطای مُبدلی است
داد او را قابلیت شرط نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

مُبدل: بدل کننده، تغییر دهنده
تنها چاره دلی که در ذهن مانده، عطای تبدیل کننده خداوند است؛ و شرط بخشش و عطای خدا، داشتن قابلیت
که با ذهن سنجیده می شود نیست. [پس نباید من ذهنی را نگه داشت و با آن ادعای استعداد و قابلیت کرد.]

بلکه شرط قابلیت داد اوست
 داد، لب و قابلیت هست پوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸

داد: عطا، بخشش. بلکه شرط قابلیت، بخشش و عطا و داد خداست و اوست که در ازای فضاگشایی، قابلیت و استعداد را عطا می کند. عدل و داد و بخشش حق مانند مغز و جوهر کار است و قابلیت و استعدادی که ذهن تجسم می کند مانند پوست است.

عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بود؟
 چونکه جمال این بود، رسم وفا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] عاشق دلبر من چرا باید به جای شرم و حیا و آبرویی که از عشق و تبدیل شدن می آید، شرم و حیای ذهنی داشته باشد؟ وقتی که «جمال» در فضاگشایی و تبدیل شدن به زندگی ست، چرا باید راه و رسم من ذهنی را رعایت کند و به آن وفادار باشد؟

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

وحدت انسان با خداوند لذتی بی کران و نامحدود است که «عشق» نام دارد. اساس و قاعده زندگی مردم، خواستن همانیدگی‌ها و شکایتشان به دنبال ناکامی و به دست نیاوردن آنهاست. در نتیجه به جای وفا به الست و رضا و فضاکشایی، به خودشان جفا می‌کنند، و گرنه چرا باید جفا وجود می‌داشت؟

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

ای انسان، خاموش بودن و سکوت کردن در نزد کسانی مانند مولانا که عدم بین هستند به نفع توست. فرمان «انصتوا» یا خاموش باشید نیز به همین دلیل آمده است.

نه تو اعطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟
 پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

ای انسان مانده در ذهن، مگر در قرآن نخوانده‌ای که خدا کوثر، فراوانی و بی‌نهایت خودش را به بنده‌اش عطا کرده است؟ پس چرا در من‌ذهنی خشکیده و تشنه لب مانده و از برکات ایزدی دور شده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
 بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا شاید تو مانند «فرعون» هستی که با من‌ذهنی کمال طلب از کارگاه صنع خدا محروم شده‌ای و آب «کوثر» و فراوانی را که از آن‌ور می‌آید با افسانه من‌ذهنی تبدیل به مسئله و درد کرده‌ای که مانند رود «نیل» برای تو تبدیل به «خون» شده است.

ساقیا، در گردش ساغر تعلل تا به چند؟
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۷۶

[از زبان انسان گفته می‌شود:] خدایا چرا در دادن ساغر شراب عشق درنگ می‌کنی؟ وقتی عاشقانت با فضاگشایی شروع به خوردن آن شراب کنند و اولین جام را بنوشند، باید پشت سرهم و به تواتر نوشیدن را ادامه دهند. [به عبارت دیگر انسان پس از چشیدن شراب یکتایی نباید به حرف من‌های ذهنی گوش داده و از شراب ذهنی بخورد زیرا سبب تعلل و درنگ ساقی یعنی خداوند در دادن باده خواهد شد.]

مشتري شو تا بچنبد دست من
 لعل زايد معدن ابست من
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۲

آبست: آبستن. تو ای انسان مشتري زندگي باش و فضا را باز کن تا دست خداوند حرکت کرده و به کار آید و معدن الهی که آبستن لعل و جواهر حضور است، آن لعل و جواهر را بزاید و تقدیم کند.

مشتري گرچه که سست و بارد است
 دعوت دين کن، که دعوت وارد است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۳

بارد: سرد
 مشتري زندگي هرچند سست و بی حال و سرد است، ولی تو ای انسان عاشق، انرژی عشقی را پخش کن و از طریق کار روی خودت به مأموریت ضروریات که دعوت است ادامه بده تا هر کس نوبتش بشود دعوتت را قبول کند.

باز پَران کن حَمام روح گیر
در ره دعوت طریق نوح گیر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۴

حَمام: کبوتر. باز شکاری را به پرواز درآور تا برود و کبوتر روح را صید کند [یعنی پیام مولانا را برسان تا جان‌های هشیار و آماده تبدیل شوند] و در راه دعوت دیگران، راه و رسم نوح را که سال‌های متوالی دعوت می‌کرد در پیش گیر یعنی آن را متوقف نکن.

خدمتی می‌کن برای کردگار
با قبول و ردّ خلاقانته چه کار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۵

[ای انسانی که با ابیات مولانا روی خود کار کرده‌ای] به‌عنوان خدمت به دیگران سخنان مولانا را به ایشان منتقل کن. کاری به این که بپذیرند یا رد کنند نداشته باش. هشیاری‌های آماده جذب آن می‌شوند و روی خود کار می‌کنند. آن‌ها که آماده نیستند و نوبتشان نیست نمی‌کنند. تو اصرار نداشته باش.

ده مرو، ده مرد را احمق کند
عقل را بی نور و بی رونق کند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷

ای انسان، به روستا که نماد من ذهنی است وارد نشو و در آن منزل نگزین، زیرا ذهن و همانیده شدن با چیزها آدمی را احمق می کند، عقل و هشیاری ناظر را بی نور و بی برکت کرده و آن را تبدیل به هشیاری جسمی می نماید.

قول پیغمبر شنو ای مجتبی
گور عقل آمد وطن در روستا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۸

ای انسان برگزیده، سخن حضرت رسول را گوش کن که می فرماید: اقامت کردن در روستا یعنی ذهن همانیده در واقع گور عقل کل است؛ به عبارتی خرد انسان در همانیدگی و من ذهنی می میرد.

حدیث

«لَا تَسْكُنُ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ.»
«در روستا منزل مگزین که ساکن در روستا همچون ساکن در قبر است.»

هر که در رُستا بُود رُوزی و شام
تا به ماهی عقل او نبود تمام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۹-

رُستا: مخفف روستا

هر کس حتی اگر یک روز و یک شب در روستا که نماد ذهن است زندگی کند، عقل و خردی که از منشأ هشیاری حضور در او وجود دارد، تا یک ماه [یعنی مدتی چند برابر ماندن در ذهن] ناقص و ناکارآمد خواهد بود.

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اِسْت
گَنجِ نُوْر اِسْت، اَر طَلْسَمِش خَاكِي اِسْت
-مَوْلُو، مَثْوِي، دَفْتَرِ اَوَّل، بَيْتِ ۴۳۴

طَهْرًا بَيْتِي: خَاْنَهَام رَا پَاك كَنِيد.
خَاْنَه دَل و فِضَايِ دَرُوْن رَا بَايْد اَز هِمَاْنِيْدِگِي هَا پَاك و تَبْدِيْل بَه گَنجِيْنَه هَشِيَاْرِي اَلِهِي كَرْد. طَلْسَمِ اِيْن كَار،
فِضَاگَشَايِي و تَوْجِه نَكْرَدَنْ بَه خَوَاْسْتَه هَاي مَن ذَهْنِي اِسْت تَا بَدِيْن تَرْتِيْب گَنجِي كِه زِيْر اَن اِسْت يَعْنِي اَنْوَارِ
اَلِهِي، پَدِيْدَار شُوْد.


(قُرْآنِ كَرِيْم، سُورَه بَقْرَه (۲)، آيَه ۱۲۵)
«... وَعَمَّهْدُنَا اِلٰى اِبْرَاهِيْمَ وَاِسْمَاعِيْلَ اَنْ طَهْرًا بَيْتِي لِّلطَّائِفِيْنَ وَاَلْعَاكِفِيْنَ وَاَلرُّكْعِ السُّجُوْدِ.»
«... و مَا بَه اِبْرَاهِيْمَ وَاِسْمَاعِيْلَ اَمْر كَرْدِيْمَ كِه خَاْنَهَام رَا پَاك كَنِيد بَرَايِ طَوَافِ كَنْدِگَانِ و مَجَاوِرَانِ و رُكُوْعِ
كَنْدِگَانِ و سَجْدَه كَنْدِگَانِ.»

بَا تَشْكُر، تَنْظِيْمِ كَنْدَه مَتْن: فَرْزَاْنَه
گُوِيْنْدَه: فَرْزَاْنَه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com